

پیش‌خواب

نظری بر یک زندگینامه داستانی

برای شهید محمدعلی رجایی

«چراغ صبح» و فروغ آن در دوران مبارزه

■ شاهد توحیدی



اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، زندگینامه‌داستانی رئیس‌جمهورشهید محمدعلی رجایی را در خویش دارد. این روایت از سوی اصغر فکوری به نگارش درآمده و انتشارات سوره‌مهر، آن را در عداد مجموعه مفاخر ملی- مذهبی خویش، روانه بازار کتاب ساخته است. در بخشی از «چراغ‌صبح»، داستان خروج رجایی از نیروی هوایی ارتش، شرکت در جلسات تفسیر مسجد هدایت و گرایش به معلمی متأثر از تعلیمات آیت‌الله سید محمود طالقانی، به ترتیب پی‌آمده حکایت شده است: «چند ماه بعد از واقعه ۲۸مرداد ۱۳۳۲، نیروی هوایی ارتش عده‌ای از پرسنل خود را به نیروی زمینی فرستاد. هیچ‌کس، علت این تصمیم را نمی‌دانست. بعد از این قضیه محمدعلی احساس کرد که دیگر به هیچ قیمتی نمی‌تواند در رخت نظامی باقی بماند. صادق می‌گفت: شتر سواری که دولاولا نمی‌شود، مخالف تاج‌و تخت که محافظش نمی‌شود...محمدعلی اما می‌دانست، اگر این لباس را به تن نداشت، نصف راهی را که تاکنون آمده بود، نمی‌توانست بپاید. هر چند که دلش می‌خواست پهنه‌ای پیدا کند و دیگر از این رخت، برای همیشه بیرون بیاید. تبعید به نیروی زمینی، این پهنه را به دست محمدعلی داد. آنها نامه‌ای برای فرماندهی نیرو نوشته و خواسته بودند، ترتیب بازگرداندن‌شان به نیروی‌هوایی داده شود. جواب چنین بود: یا در همان جایی که هستیید، به خدمت ادامه بدهید یا استعفا بدهید...چیزی که باب‌طبع محمدعلی بود و بلادرنگ، دو روز بعد استعفا داد.این جوری، دیگر هیچ شکی را برنمی‌انگیخت. روز از نو، روزی از



➤ شهید محمدعلی رجایی

نو، باز باید می‌رفت به دنبال کار. خوشحال بود که توانسته است در این مدت، دیپلم ریاضی‌اش را بگیرد. نیمه دوم سال ۱۳۳۴ نزدیک می‌شد. محمدعلی در شهر یور دیپلم گرفته بود. فرصتی برای دانشگاه رفتن نبود اما آموزش هم متوقف نشده بود. شب‌ها می‌رفت به مسجد هدایت و پای صحبت‌های آیت‌الله سیدمحمود طالقانی می‌نشست. معنی و مفهوم رسالت را در همان‌جا فهمید. چه طالقانی معلمی را کاری شبیه به رسالت پیامبران الهی می‌دانست. در همان‌جا بود که آتش عشق به جانش شعله انداخت و در پی مطلوب روان شد...»

کله‌پزی نزدیک میدانچه، داشت میدان را دور می‌زد که دوباره چشمش افتاد به همان مرد. دیگر یقین کرد، مرد او را تعقیب می‌کند؛ خود را نباخت و وارد کله‌پزی شد. در انتهای دکان، دری چوبی دیده می‌شد. محمدعلی از مقابلش گذشت. رودخانه را دید که از پشت دکان می‌گذشت. دوباره نگاهی به بیرون انداخت. فکر کرد در ارتفاع زیاد است و با خود گفت: خدا کند پایم نشکند! میان زیاله‌ها پایین آمد و در میان گل ولای، شروع کرد به دویدن. با تمام سرعت، از آن محل دور شد...»

■ **سمانه صادقی**

در سسی‌امین روز از آبان ۱۳۱۸، عبدالحسین میرزا فرمانفرما، صدراعظم سابق ایران، روی از جهان پرگرفت. او علاوه بر زندگی پرفراز و نشیب زندگی سیاسی، خانوادگی پرماجرای نیز داشت. وی صاحب همسران متعدد و نیز ۴۰ فرزند بود که برخی از آنان نامدار شدند و خاطرات خویش را نیز به نگارش درآوردند. باز خوانی منش تربیتی عبدالحسین میرزا اما علاوه بر نمایان ساختن بخشی از فرهنگ حدود یک سده قبل خاندان قاجار، به شناخت سبک‌زندگی آن دوره و نیز همسان‌سازی آن با سیاست‌حاکم نیز کمک خواهد کرد. در مقال پی‌آمده، این امر با استناد به خاطرات مهر ماه فرمانفرمائیان، فرزند دهم عبدالحسین میرزا انجام گرفته است. امید آنکه تاریخ پژوهان و عموم علاقه‌مندان را مقید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **شازده آمرانه سخن نمی‌گفت اما راهی جز آنچه می‌خواست نیز در برابر فرزندان نمی‌نهاد!**
در آغازین برگ‌های خاطرات مهرماه فرمانفرمائیان، از نخستین توصیفاتی که از پدرش عبدالحسین میرزا به قلم می‌آید، سبک گفت‌وگوی او با فرزندان است. شاهزاده با رندی خاص خود تحکم نمی‌کرده اما راهی جز آنچه می‌خواهد نیز در برابر آنان باقی نمی‌گذارده است: «به خاطر دارم هنگامی که شازده می‌خواست، مطلبی را برای ما بیان کند، موقع معتنی را به دست می‌ورد که رفت و آمدی در اتاقش نباشد. روی صندلی راحتی‌اش می‌نشست، سر را پایین می‌انداخت یا با دستش نگاه می‌داشت. اغلب دستش را روی سر و پیشانی‌اش حرکت می‌داد، گویی در فکر فرو رفته و طرف را از خاطر برده است؛ صحبت را چنان آغاز می‌کرد، گویی بسا خود حرف می‌زند. هیچ‌گاه لحن آمرانه‌ای را در پیش نمی‌گرفت، ولی زمینه را فراهم می‌ساخت تا با منطق و استدلال خود و بسا بیانی ساده، شنونده را به سویی که صلاح می‌دانست، ببرد. موقعیت را به نحوی روشن می‌کرد که راه دیگری جز آنچه او گفته بود، باقی نمی‌ماند و آدم خواه ناخواه آن را می‌پذیرفت...»^(۱)

■ **پدر مایل نبود که حتی در اندرونی، لباس‌های یقه‌باز و آستین کوتاه به تن داشته باشیم!**

بنابر اسناد و روایات، شاهزادگان قاجار، حتی آنان که به موج نوپدیدتجددخواهی پیوسته بودند، فرهنگ و تربیت سنتی فرزندان را فرو نمی‌نهادند. در این عداد توب عبدالحسین میرزا فرمانفرمائیان که حتی در اندرون نیز لباس‌های یقه‌باز و آستین کوتاه را برای دختران خود نمی‌پسندید:

«شازده اداره امور داخلی و خارجی زندگی خانوادگی را در قدرت خود نگاه می‌داشت. مادرم می‌مانند دیگران از دستورات او پیروی می‌کرد، ولی آنها را با سلیقه خود وقف می‌داد و آن را نافرمانی نمی‌دانست و جاده را برای تغییراتی در روش کار باز می‌گذاشت.



عبدالحسین میرزا فرمانفرمائیان در میان عده‌ای از فرزندان و نزدیکان



بنابر اسناد و روایات، شاهزادگان قاجار، حتی آنان که به موج تجددخواهی پیوسته بودند، فرهنگ و تربیت سنتی فرزندان را فرو نمی‌نهادند. در این عداد بود عبدالحسین میرزا فرمانفرما که حتی در اندرون نیز لباس‌های یقه‌باز و آستین کوتاه را برای دختران خود نمی‌پسندید. به دستور او، فرزندان‌ش در آموشدهای بیرون منزل، معمولاً چادر به سر می‌کردند. در خاطرات مهرماه فرمانفرمائیان، این امر به روشنی خود را می‌نمایند

«منش تربیتی عبدالحسین میرزا فرمانفرما در خانواده بزرگ خویش»

در آینه روایات مهرماه فرمانفرمائیان

پدر در برابر رضاخان احتیاط می‌کرد اما فرزندش بی‌پروایی می‌نمود!

پیشنهاد برای رفتن به سینما، بازدید از محل‌های جالب و هر گونه ابتکاری که در زندگی ما تنوع ایجاد می‌کرد و دیسپلین سخت آن را نرم‌تر می‌کرد، از طرف مادرم بود. معروف بود شازده اندیشه تجددخواهی داشت، ولی مایل نبود ما دختران حتی هنگام تابستان و در اندرونی، لباس‌های کوتاه یقه‌باز و آستین کوتاه به تن داشته باشیم. با وجود این چون هوا گرم می‌شد، مادرم لباس‌های ما را کوتاه‌تر و یقه‌ها را بازتر می‌کرد. البته برای خواهران کوچک‌تر، طبعاً آن اشکالات وجود نداشت و مادرم به میل خود، لباس آنان را با آستین‌های خیلی کوتاه می‌دوخت. شازده مایل بود، پارچه‌های لباس‌های ما ساده باشد. مادرم برای لباس داخل منزل با این دستور مخالفتی نداشت، ولی برای مهمانی‌ها، پارچه‌های ابریشمی را مطابق مد روز انتخاب می‌کرد. فرمانفرما به تجددگرایی افراطی و تجمل اعتقاد نداشت، مقید بود محیط ما ساده و بی‌تجمل باشد، ولی مادرم زیباپرست بود و آشیا زیبا برای تزئین سالن و منزلش تهیه می‌کرد. این تغییرات و اضافات، از نظر چشمان هوشیار فرمانفرما پنهان نمی‌ماند. او که روانشناس طراز اولی بود، می‌دانست



عبدالاحسین میرزا فرمانفرمائیان

■ **رضاخان سوادکوهی که در روزگاری از مأموران مراقب منزل عبدالحسین میرزا بود، چند بار در دوره قدرت یافتن، او را تحت فشار نهاد. یکی از این موارد، دستگیری، محاکمه، تبعید و قتل فرزندش نصرالدوله فیروز بود. شاهزاده اما بی‌پروایی و صراحت فرزند را بر نمی‌تافت و او را به حزم و احتیاط دعوت می‌نمود. مهرماه در دوره نوجوانی و شب‌ها، شاید بحث وجدل این پدر و فرزند و نهایتاً سرکشی دومی بوده است**

سه عدد شکرپنیر، مرخص می‌گردیدند و با چار و جتجال از اتاق بیرون می‌دویدند. گاه از حوصله پدر، بی حوصله می‌شدم. چون کودکان بیرون می‌رفتند و آرامشی در اتاق ایجاد می‌شد، موقع پوشیدن لباس می‌رسید. کفش وچورابش را به او می‌پوشاندند، می‌ایستاد تا لباس را در برش کنند، دکمه‌هایش را ببندازند، جلیقه و کت و شلوارش را به او بپوشانند، عصا و کلاه را به دستش بدهند، تا از اتاق خواب بیرون برود. آن وقت در اتاق مشدی حسن بسته می‌شد و این قسمت، جزو اندرونی در می‌آمد. فرمانفرما در جوانی، حوصله و تحمل این تشریفات را نداشت. چابک لباس را در بر می‌کرد و به سوی کار می‌رفت، ولی از هنگامی که ما او را شناختیم، برای تمامی کارهای شخصی خود، محتاج یاری بود. وزن سنگین و نفرس مانع از آن می‌شد که بتواند خم شود یا دست‌هایش را بالا ببرد. همیشه عده‌ای، در خدمتش حاضر بودند. همواره دست‌های او، توجه مرا به سوی خود جلب می‌کرد. دست‌هایی سفید، پهن، با انگشتانی بلند و کلفت به نظر می‌آمد. آنها به جز برای گرفتن قلم، به کار دیگری آشنایی نداشت. پوست سفید و بینی صاف داشت، چشمان سبز برجسته، پیشانی بلند و چانه پهن، چهره او را با اراده و با شخصیت جلوه می‌داد. قامت بلندی نداشت، ولی شانه‌های پهن، هیبت و عظمت به جته‌اش می‌بخشیدند. صدای رسا و گیرا، خلق و سرشتش، معروف خاص و عام بود. در میان مردم هر گاه می‌خواستند از او تقلید کنند، صدا را درشت می‌کردند. شازده ناهار را در بیرونی می‌خورد. معمولاً هنگام ظهر، چند نفر مهمان سر میز خود داشت و گویی نمی‌توانست تنها غذا بخورد. اگر مهمانی به او وارد نمی‌شد، یکی دو نفر از منشیان را سر میز خود می‌خواند...»^(۲)

■ **ما چادر سیاه به سر می‌کردیم و به دیدار نجم‌السلطنه می‌رفتیم**
شاهزادگان قاجار در آموشدهای خویش، معمولاً به مراعات حجاب و صله‌رحم مقید بودند. در خاطرات فرمانفرمائیان، این امر در روایت سنن پوششی در بیرونی منزل و نیز دیدارهای مکرر عبدالحسین میرزا با خواهر خویش (نجم‌السلطنه مادر دکتر محمد مصدق)، به روشنی خود را می‌نمایند:

«ما چادر سیاه به سر می‌کردیم و به بیرونی می‌رفتیم. نشستن در اتومبیل هم، شرایطی داشت. شازده طرف دست راست می‌نشست، پهلوی او مریم دختر بزرگ و من نزد او جای می‌گرفتم. جیاره و ماه سما روی صندلی‌های تاشوی اتومبیل قرار می‌گرفتند و پیشخدمتی در جلو، نزد یوسف خان شوهر می‌نشست. بعضی عصرها، به دیدن خانم نجم‌السلطنه، خواهر بزرگ فرمانفرما و مادر دکنتر مصدق و دفترالملوک می‌رفتیم. منزل او در قسمت شمالی خیابان شاهپور، در کوچه بین‌سنتی قبل از خیابان شاه قرار داشت. در آن هنگام او به ساختن بیمارستان نجمیه، در انتهای همان کوچه مشغول بود. داخل اتاق که می‌شدم، اغلب او را پشت پرده‌ای روی قالی نشسته می‌دیدم که با پیشکارش مخارج روزانه بیمارستان را روی کتابچه‌ای با سیاق ضبط می‌کرد. چون شازده را می‌دید، او را مرخص می‌کرد و به سوی ما می‌آمد. اتاق نشیمن خانم نجم‌السلطنه، میز صندلی نداشت. در آن اتاق، همگی روی زمین می‌نشستیم و این مسئله برای شازده که سنگین وزن بود و پادر داشت، امر مشکلی بود. خانم نجم‌السلطنه، اندامی کوچک و لاغر با موهای سفید، پوست روشن و ششمان برجسته میشتی و رنگ بدنش همیشه چارقدی از ململ به سر، چادر نماز و پیراهن سفید رنگ با گل‌های بزی به پر داشت. تند صحبت می‌کرد و اصطلاحات ششانی را گویا در بین اعیان قاجار به سه اشتنان منزل فرمانفرما، چنین رسمی رواج داشت. تکیه کلام او نه‌الله بخدا بود که پس از هر جمله‌ای آن را داد می‌کرد. زنی با شخصیت، با کفایت، مدیر و مدبر، با تکیه زنده و تند بود...»^(۳)

■ **تحصیل پهنه فرزندان، از خط قرمزهای شاهزاده**

ترغیب فرزندان به تحصیل و به ویژه در اروپا، در عداد دلمشغولی‌های دائمی شاهزاده عبدالحسین میرزا بوده است. اغلب دختران و پسران وی به ویژه آنان که بعدها شهرتی یافتند نیز در این امر ترقیق یافتند. مهرماه اما در یادمان‌های خویش، اینگونه مسئله را طرح کرده است: «شازده توقع داشت، فرزندان‌ش در تحصیلات‌شان جدی باشند و در این مسیر از هیچ گونه مراقبت و هزینهای فروگذار نمی‌کرد. نباید تصور کرد او پرخاشگر بود، قوانین و دیسپلین منزل اینگونه بودند. وی توجه همگان را به یک هدف معطوف می‌داشت و آن هم مطالعه و موفقیت در انجام وظایف دانش آموزی بود. او کارنامه فرزندان‌ش را از اولین سالی که به دبستان می‌رفتند، تا اتمام تحصیلات‌شان به دست می‌گرفت و با توجه مطالعه می‌کرد. هیچ کمبودی، از نظرش رد و عذری موجه دانسته نمی‌شد.از تهران فرزندان‌ش را که در اروپا بودند، مقتدرانه اداره می‌کرد، اگر یکی از آنها از عهده امتحانات آخر سال برنیاમેد بود، کيفرش را به نوعی دریافت می‌داشت. او به سیرها سخت تر می‌گرفت، آنها را هیچ وقت نمی‌بوسید، مگر در سننن پایین! در صورتی که ما دختران را هر روز که خدمتش می‌رسیدیم، می‌بوسید. پسرها را زود به اروپا فرستاد. اغلب بین هشت تا ۱۱ سالگی، منشی فرانسه زبان او میرزا علی خان صدر، کودکان را تاروپا همراهی می‌کرد، با اشخاص آگاه محلی مذاکره و آنها را در مدارس جابه‌جا می‌کرد. اقبال فرزندان فرمانفرما باری کرد، چون شخصیتی فرهنگی به نام مسیو روستان،

روزنامه جوان | شماره ۲۴۵۷

سرپرستی آنها را در پاریس به عهده گرفت. وی در وزارت فرهنگ فرانسه، مقام ممتازی داشت...»^(۴)

■ **پدیری که احتیاط می‌کرد، پسری که بی‌پروایی می‌نمود!**

رضاخان سوادکوهی که در روزگاری از مأموران مراقب منزل عبدالحسین میرزا بود، چند بار در دوره قدرت یافتن، او را تحت فشار نهاد. یکی از این موارد، دستگیری، محاکمه، تبعید و قتل فرزندش نصرت الدوله فیروز بود. مهرماه فرمانیان در خاطراتی که از نوجوانی خویش اندوخته، روزهای دشوار دایی را اینچنین واگویی کرده است:

«در طول زندگی با وجود اینکه پدر همواره نصرت‌الدوله را زیر بال می‌گرفت، نظرات‌شان در خصوص سیاست با هم یکسان نبودند. پدر او را به سوی احتیاط و حزم هدایت می‌کرد، ولی او اندر‌های پدر را قبول نمی‌کرد. البته ما در اندرونی اطلاعی از این تفاوت سلیقه و رویه نداشتیم، ولی هنگامی که ازدواج کردم و در مجامع وارد شدم، در تأیید آن همگان هم‌قول بودند و چون پدر را با پسر قیاس می‌کردند، می‌گفتند فرمانفرما مردی منطقی، مدیر، مردمدار و مال اندیش است، اما نصرت‌الدوله تیزهوش، تحصیل کرده، ناطق، خراج و بی‌پروا، به خاطر دارم در ایامی که پس از محاکمه، تحت‌نظر در منزل به سر می‌برد، گاه شب‌ها بعد از شام به دیدار شازده می‌آمد. در صورتی که سالار لشکر و محمدولی میرزا، روزها به دیدار او می‌آمدند، چون وارد اتاق خواب پدر می‌شدند، بلند می‌شدم، تعظیم می‌کردم، مرا می‌بوسید و به سوی صندلی راحتی پدر می‌فت. قوری از اتاق بیرون می‌آدمم و آن دو را با یکدیگر تنها می‌گذاشتم و پشت در، انتظار رفتن او را با دلی می‌کشیدیم. خیلی رسمی با پدرش صحبت می‌کرد. یکی از شب‌ها، زودتر از معمول رسید. مانند همیشه، پس از ادای احترام از اتاق خواب بیرون آمدم و در اتقاق انتظار با دلی نشستیم. در اندیشه، خاطرات روزهایی که در دیوان عالی کشور محاکمه می‌شد، مانند تصاویری که از

روی پرده سینما می‌گذرد، از جلوی چشمانم رد می‌شدند. دورانی دشوار و فضایی آکنده از وحشت و نگرانی بود. پدر خواب و خوراک نداشت، ساوا او را نمی‌دیدیم. در اتاقش نشسته و را به روی خود بسته بود. کسی را نمی‌پذیرفت. میادا رفت و آمدی نزد او سبب گزارش‌شی در محیط شهربانی شود و زندگانی فرزند و خود را دشوارتر کند. تنها فرزندان بزرگ‌ش را می‌دید و با آنها، به مشورت می‌پرداخت. به منزل خالی و حزن‌پسر می‌رفت، همسر و کودکان او را دل‌لاری می‌داد. به منزل مادر او می‌رفت که آن غمزه را از نگرانی و وحشت بیرون بیاورد. مادرم با چهره برفروخته، به اتاق شازده رفت‌وآمد می‌کرد و با حواس‌پرتی به پرسش‌های ما پاسخ می‌داد. در مدرسه هم، روزهای مشکل و غم‌انگیزی را طی می‌کردیم. چه روزنامه‌ها اخبار محاکمه نصرت‌الدوله را با جزئیات درج می‌کردند و نسبت رشوه گرفتن به او می‌دادند، هنگام تنفس در حیاط مدرسه، عده‌ای از دختران دست‌های یکدیگر را می‌گرفتند، دور ما می‌چرخیدند، خیره به مانگام می‌کردند و ما را اراحت، سرشکسته و خشمگین می‌کردند. در دنیای غم و اضطراب چنان فروفته بودیم که ملفت نمی‌شدیم سکوت و نگاه آنها، نوعی همدردی است و من توهین. همگان می‌دانستند محاکمه نصرت‌الدوله، محاکمه رشوه گرفتن نیست، بلکه محاکمه‌ای سیاسی است و همگان برای عاقبت او بیمناک بودند. راهبه‌های فرانسوی که معلم‌های ما بودند، اظهار نمی‌کردند. معلوم بود آنها نیز در جریان گرفتاری خانوادگی ما بودند و به روش خود و بسا نگاه، از ما دلجوئی می‌کردند. هیچ گاه نمی‌توانم شبی را که دفاعیه خود درمبارزه نصرت‌الدوله را می‌خواندم، از یاد بزم بیاتیه او را می‌خواندم و اشک از چشمانم جاری بود، ولی در دل مباحث داشتیم زیرا او بدون واهمه ایستاد و با صدای رسا از خود دفاع کرد. ناطق زیر دست‌ی بود و صحنه‌هایش را می‌خواندم، ایجاد هیبت می‌کرد. گفتار با صراحت و منطقی‌اش، شنوندگان را تحت تأثیر قرار می‌داد. هر جمله‌ای که ادا می‌کرد، معنی خاصی به خود می‌گرفت و در آخر گفت: رشوه‌ای که به من نسبت می‌دهید، برای من خرج آبادارخانه و انعام یک ماه روزنامه‌نگاران است، حالا ما رانزد کرده‌ایم! آن هم آفتابه‌دزد؟ دستور بود که او را محکوم کنند و محکوم شد، ولی حیثیت او در جامعه ضاعف گردید و آرا عمومی هیبت حاکمه را محکوم کردند و نه او را! یکبار به خود آمدم، چون صدای گفت‌وگو از اتاق خواب بلند بود، صحبت با ملایمت از طرف پدر شروع شد، ولی کم‌کم صدااوج گرفت و چون آهنگ او بیم می‌آمد. هنگامی که او رفت و داخل اتاق شدم، پدر یارای بلندشدن نداشت و مانند صاعقه‌ده‌ای بی‌حرکت مانده بود...»^(۵)

منابع:

۱- زیر نگاه پدر، خاطرات مهرماه فرمانفرمائیان از اندرونی، انتشارات کویر، چاپ چهارم ۱۳۹۳، صص ۲۵-۲۶
۲- همان، صص ۴۳-۴۲
۳- همان، صص ۷۵-۷۳
۴- همان، صص ۲۴۶-۲۴۵
۵- همان، صص ۲۸۲-۲۸۱
۶- همان، صص ۲۹۳-۲۹۱